مجموعه آثار ۲۸ - روش شناخت اسلام

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۶

آخرین بررسی : ۸۷/۰۴

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : صالحات و حسنات در قرآن

س : شما در اکثرِ صحبت‌هایتان، حتی امشب هم[1]، به این جریانِ سه بعدی تکیه کرده‌اید که حتی در سیمای اسلام و سیمای ضدِ اسلام همیشه یک جریانِ سه بعدی وجود دارد؛ اگر ممکن است مقداری در این مورد توضیح دهید.

ج : مقصود از سه بُعدی چیست؟ چون از این سه بُعدی‌ها زیاد داریم!

س : البته شما در بحث‌های مختلف با بیان‌های مختلفی این‌ها را ارائه داده‌اید.

ج : یکی از رفقا خیلی با حسنِ نیت می‌گفت که : شما این را در نوشته‌ها و گفته‌ها خیلی تکرار می‌کنید؛ آخر چرا این قدر تکرار می‌کنید؟ گفتم که : من برای اینکه زیاد تکرار کرده‌ام، زیاد متاسف نیستم، (بلکه) به خاطرِ این متاسفم که غیر از این سه مطلب چیزهای دیگری هم گفته‌ام که اصلاً لازم نبوده! اصلاً بی خود حرف‌های دیگر زده‌ام و وقت را گرفته‌ام. می‌خواهم بگویم غیر از همین بحث، اصلاً چیزِ دیگری نیست، یعنی من حرفِ دیگری ندارم، اگر علماء دارند بگویند!

س : این سه بُعدی‌ها قاعدتاً باید در یک نظامِ خاصی باشند، زیرا منظورِ شما از این سه بُعد، چه در تفسیرِ سورهٔ قدر که فرموده‌اید، چه در تفسیرِ سورهٔ ناس و چه در جاهای دیگر همیشه سه بُعدِ زر و زور و تزویر بوده است. و در اسلام هم، البته با بیان‌های مختلف(دکتر : بیان‌هایش مهم نیست)، علیه آن‌ها سه بُعد (دکتر : ضدِ زر و ضدِ زور و ضدِ تزویر) مطرح کرده‌اید. من می‌خواهم به طورِ کلی در موردِ این سه بُعدِ پایه ـ که واقعاً زیر بنا است ـ یک بینش بدهید.

ج : من چون معلم بودم، خاصیتِ معلمی باعث شد که حرفهایم را فرموله کنم. حرف‌های متفرق، زیاد می‌زنم، ولی از آخر باید آن‌ها را فرموله کنم و این فرموله کردن، به خاطرِ تعلیم و آموزش است، برای اینکه (اگر) شما همهٔ بحث‌ها را تصادفاً نباشید یا اصلاً نخواسته باشید (گوش بدهید)، از آخر معلوم

باشد که قضیه چه شد. جمع کردن و خلاصه کردن و در آوردنِ آن‌ها به صورتِ یک شعار، یک فرمول و به صورتِ چهار تا اصل، چیزهایی است معین و مشخص. این، هم برای انتقالِ فکر به ذهن، هم برای مشخص شدن‌اش خیلی لازم است. این، کارِ معلمی است، یعنی یک معلم باید این کار را بکند. مثلاً یک مرتبه ـ که مربوط به این مساله نیست ولی دلم می‌خواهد این را بگویم، برای اینکه خیلی مربوط به اساسِ بحث می شود ـ در همان جا[۲] خواب‌ام برده بود؛ بعد در خواب یک مرتبه دیدم (آدمی زاد خواب‌هایش هم مثلِ بیداری‌اش است که مشغولیات‌اش به صورتِ دیگر در آنجا منعکس می‌شود) جمعیتِ زیادی از همین بچه‌های خودِمان اینجا هستند و من راجع به انسان و زندگی و... صحبت می‌کنم؛ یکی از بچه‌ها با اعتراض گفت : آقا! این همه راجع به زندگی و مسئولیتِ انسان و... صحبت می‌کنید، اصلاً زندگی یعنی چه؟ این، یک سوالِ خیلی مشکلی است؛ مگر نه؟ برای اینکه از آن سوال‌هایی است که مثلاً بگویند "تعریفِ وجود را بکنید". واقعاً (پاسخِ به آن) مشکل است ولی در خواب یک نوع قدرتی به آدم دست می‌دهد که در بیداری نیست؛ چنان که بعضی‌ها در خواب مثلاً روی تیغهٔ (دیوار) راه می‌روند که اگر بیدارِ شان کنید، می‌افتند! من، با آنکه چیزی در ذهن‌ام نبود، با یک اطمینانِ عجیبی در برابرِ سوالِ او فوری گفتم : یادداشت کنید (یعنی می‌دانم و (پاسخ) هم همین است) : "نان، آزادی، فرهنگ، ایمان و دوست داشتن" (پنج تنِ آلِ عبا). بعد که بیدار شدم، چون وسیله نداشتم یادداشت کنم، هی تکرار کردم که از یادم نرود. بعد فکر کردم، دیدم هر کدام از این کلمات را که برداریم ناقص است؛ هر کلمه را زیادی بگذاریم، لازم نیست (زیرا) در این‌ها هست. و هر کدام از این کلمات را برداریم و معادل‌اش را بگذاریم، (باز نارسا است) : به جای فرهنگ، دانش را بگذاریم، باز ادبیات و هنر و سایر رشته‌های معرفتِ انسانی را ندارد و یا جابجایش بکنیم، غلط در می‌آید : اول نان بگوییم، بعد ایمان را پیش از آزادی. اگر آزادی نباشد، ایمان هم چیزِ دروغینی است به نفعِ قدرت‌های ضدِآزادی. و اگر ایمان پیش از فرهنگ باشد، ایمانِ یک عده بی‌فرهنگ چه خواهد بود؟! بنابراین به ترتیب : نان، آزادی، فرهنگ، ایمان و دوست داشتن. این، پنج بُعدِ زندگی است. برای اینکه آدم این پنج اصل را بگوید، چقدر بحث لازم است؟ می‌بینید وقتی که این فرموله می‌شود، (بحثِ زیادی) لازم نیست، آنکه فرموله می‌شود، انتقال و بیان و فهم و تصورِ کلی از همهٔ این مسایل، خیلی ساده می‌شود.

برای فرمول سازی (برای شما که در کارهای معلمی و تبلیغی و فکری و... هستید) یک فرمول دارد و آن اینکه وقتی که می‌خواهید این فرمول‌ها را فرموله کنید و به صورتِ یک شعار و یک اصل درآورید، اول، جمله باید کوتاه باشد، اگر طولانی باشد، به درد نمی‌خورد و اثرش از بین می‌رود. دوم : با کلماتِ ساده و روشن باشد؛ (اگر) اصطلاحِ فنی و فلسفی و... داشته باشد، تاثیرگذاری‌اش از بین می‌رود. سوم : خوش آهنگ باشد، یعنی برای تاثیر گذاری، آهنگِ بیان طوری باشد که آدم احساس می‌کند که اصلاً زیبا است. چهارم : این کلمات حتی یک نوع هماهنگی، یک نوع اشتقاق (شبهِ اشتقاق)، یک نوع هم‌وزنی و یک نوع احساسِ اینکه کلمات از هم گرفته شده‌اند، در بیان داشته باشد. مثلاً وقتی که می‌گویم : "زر" و "زور" و "تزویر"[۳]، این سه کلمه به قدری با هم هماهنگ است که یک خواننده اول خیال می‌کند هر سه از هم مشتق‌اند، در صورتی که کلمهٔ زر و زور هیچ ربطی به هم ندارد و تزویر هم اصلاً عربی است. این اشتراکِ حروفی که بینِ همه است، تاثیرگذاری‌اش را بیشتر می‌کند. این، یک بحثِ فنی است. اگر به جای زر و زور و تزویر بگوییم : پول و زور و تزویر، (هماهنگی) از بین می‌رود، و یا (بگوییم) ثروت و زور و پارسایی، باز خنک می‌شود و ببینید که چقدر افتضاح می‌شود ولی مثل اینکه زر و زور و تزویر همین است و آدم در برابرش اصلاً قانع می‌شود. یا اگر به جای عبارتِ "طلا" و "تیغ" و "تسبیح" (یعنی به جای زر، طلا و بجای زور، تیغ و به جای تزویر، تسبیح) بگذاریم نقره و تیغ و تسبیح یا اسکناس و تیغ و تسبیح، جور نمی‌آید و خراب می‌شود. باید حتماً طلا و تیغ و تسبیح باشد تا اشتقاقِ ظاهری داشته باشد. خیلی ابعادِ گوناگون دارد : "استبداد" (زور) و "استثمار"(زر) و "استحمار"[۴](تزویر). در خودِ سورهٔ ناس هم همین طور است : **اله الناس ـ رب الناس ـ ملک الناس**، مگر همین سه بعد را نمی‌گوید؟ رب یعنی ارباب، سینیور، فئودال و صاحب مردم که بیشتر جنبه مالکیت در دورهٔ فئودالیته دارد. اله در اینجا معنیِ آن بُعدِ معنوی و روحانیت را دارد و مَلِک هم که معلوم است.همین طور است سمبل‌هایش در جامعه : "فرعون ـ قارون ـ بلعم باعورا". در مَنی هم سه شیطان هست. در حیوانات، "گرگ ـ روباه ـ موش"[۵] (هست). وهمین طور است "ملک" و "مالک" و "ملا". این ابعادِ گوناگون برای این است که مساله درست جا بیفتد.

حالا چرا روی این سه بُعد تکیه می‌کنیم؟ این‌ها ارزش‌های گوناگون دارد، در حالی که مارکسیسم به یک بُعد آن تکیه می‌کند، و لیبرالیست‌ها و

دموکرات‌ها، آزادی‌خواه‌ها، انقلابِ مشروطه و انقلابِ کبیرِ فرانسه به یک بعدِ دیگر تکیه کردند. آن‌ها خیال می‌کردند که اگر زور را از بین ببرند(در مشروطه و در انقلابِ کبیرِ فرانسه)، مَلِک را از بین ببرند و تیغ را از دستِ او بگیرند، دیگر راحت‌اند، در صورتی که طلا باز دو مرتبه تیغ می‌تراشد، تزویر تیغ می‌تراشد و فوراً جایش را پُر می‌کند. و این مارکسیست‌ها خیال می‌کنند که اگر زر را بگیرند، دیگر زور و تزویر وجود ندارد، در صورتی که زر را از مردم گرفته‌اند، ولی خودِشان هم تیغ دارند، هم طلا دارند و هم تسبیح دستِ شان است! "کمیسیونِ جهت یابیِ ایدئولوژیک" دارد بخش‌نامه می‌کند ـ حتی به استادها ـ که این جور عقیده داشته باشید، همه باید همین جور نقاشی کنند، همین جور چیز بنویسند، همین جور شعر بگویند، همین جور فیلم بسازند، همین جور فکر کنند و همین جور عقیده داشته باشند. معلوم می‌شود که او هم تسبیح را گرفته و هم بلعم باعورا شده. برای اینکه یک بُعد را خلعِ سلاح کردن و دو بُعدِ دیگر را گذاشتن، (باعث می‌شود) دو بعدِ دیگر یک بعدِ خلعِ سلاح شده را بسازد و بازسازی کند. پس مثلث را باید در سه بُعدش شکست. گذشته از این، این سه بُعد نشان می‌دهد که در هر نظامی یکی از این ابعاد، زیربنا است؛ همیشه که پول زیربنا نیست، گاهی هست که زور، زیربنا است. ما، در تاریخِ خودِمان دیده‌ایم که زورمندانی گدا و لات ریخته‌اند و آمده‌اند سلسله‌های سلطنتی درست کرده‌اند و بعد تمامِ املاک و تمامِ ثروت‌ها را از مردم گرفته‌اند و خودِشان فئودال شده‌اند. در اینجا مبنا چه بوده است؟ مبنا زور بوده که بعد زر را به دنبال‌اش آورده.

وقتی که ما جامعه‌شناسی را، تاریخ را، همهٔ مصیبتِ انسانی و آفاتِ ضدِانسانی را در این سه بُعد می‌شناسیم و می‌شناسانیم و می‌فهمیم، طبیعی است که اصولاً باید مبارزهٔ ما در هر سه جبهه باشد. البته اینکه به کدام جبهه بیشتر باید تکیه کرد و به کدام ضلع بیشتر باید تکیه کرد، بحثِ تاکتیک و استراتژی است که مجتهد، و رهبرِ آگاه به (تناسبِ) زمان و مکان و اوضاع و احوال، آن‌ها را انتخاب می‌کند. ولی ایدئولوژی این است که این هر سه، سه شعبه از یک شرکت‌اند که هر کدام‌اش را ببندید، باز آن دو شعبهٔ دیگر، درش را باز می‌کنند. (پس) باید در هر سه جبهه، قطبِ فاجعه را کوبید، طاغوت را در هر سه بُعدش باید کوبید. این است که مبارزه با این سه بُعد مسلماً نمی‌تواند یک مبارزهٔ یک بعدی باشد، باید حتماً مبارزه، سه بُعدی و بر نفیِ هر سه بُعد باشد، یعنی مبارزه باید سه بُعد داشته باشد که درست نفیِ این مثلث ـ جبههٔ تثلیثی ـ باشد.

در یک کلمه، اسلام و مذهب را اصلاً کنار می‌گذاریم (فرض کنید مساله برای خودِمان مطرح نیست و می‌خواهم به طورِ مطلق حرف بزنم)، تعهدِ قبلی و اعتقادِ قبلیِ خودِمان را کنار می‌گذاریم، و بشریت را در طولِ تاریخ بررسی می‌کنیم که به طرفِ چه نیازهایی و چه آرمان‌هایی پیش رفته، پیش می‌رود و برایش جان می‌دهد و برای تحققِ آن تلاش می‌کند و چه عواملی انسان را می‌شکند، موردِ حمله قرار می‌دهد و به زانو درمی‌آورد. طبیعی است که آن سه بُعد را، هم در شرق و هم در غرب می‌بینیم : بُعدی که انسان را از لحاظِ فکری نابود و منحرف می‌کند و به جمود و قهقرا می‌کشاند، بُعدی که از لحاظِ استثمار و بهره‌کشی و به وسیلهٔ قدرت و پول و مالکیت، انسان را به بردگیِ اقتصادی می‌کشاند و بُعدی که از لحاظِ زور و قدرتِ سیاسی، سَرها را به بندِ بندگیِ سیاسیِ خودش می‌کشاند. غیر از این سه بُعد، دیگر نداریم؛ هرچیزِ دیگری که داریم، وابسته به یکی از این سه بُعد و خدمت‌گزارِ یکی از این‌ها است. خوب، طبیعی است که بشر هم در مبارزه با این سه بُعد است که آرمان‌جویی می‌کند و به سوی ایده‌آل‌های خودش پیش می‌رود و جان‌فشانی می‌کند و نیازِ اصلی‌اش این است.

مبارزه در برابرِ زور اسمش آزاد شدنِ انسان است : آزادیِ سیاسی؛ یعنی قدرتِ حکومت و قدرتِ حاکمیت، آزادیِ مرا برای انتخابِ فکری‌ام، انتخابِ زندگی‌ام، ابتکارم و تجلیِ وجودی‌ام بند نکند، در بند نکشد، زندان نکند، محروم نکند و محکومم نداشته باشد. مبارزهٔ انسان در برابرِ حکومتِ زور و حاکمیتِ تیغ ـ بُعدِ فرعونی ـ اسمش لیبرالیسم، دموکراسی و آزادی است؛ یعنی در برابرِ قدرتِ حاکمیت، قدرتِ مردم را جانشین بکنیم یا برای تعدیل‌اش به مردم تکیه بکنیم و یا مردم را به صورتِ نیرویی در بیاوریم که منشاءِ حکومتِ خودش باشد و خودش بتواند بر خودش حکومت کند و حکومتِ خود بر خود هیچوقت اسمش زور نیست. پس تلاشی که انسان در طولِ تاریخ می‌کرده برای این است که از زیرِ مهمیزِ تیغ در بیاید. یکی از آرمان‌های همیشگیِ انسان است، که در بعضی جاها به نسبت رسیده‌اند، در بعضی جاها هنوز نرسیده‌اند و در بعضی جاها تلاشی کرده‌اند که برسند اما بدتر شده است : "توسَنی کردم ندانستم که من هرچه کمند را بیشتر بکشم تنگتر گردد کمند" (بعضی‌ها توسنی کردند، کمندِ خان بیشتر سفت شد!).

بُعدِ دوم بُعدی است که مالکیت و سرمایه بر کارِ انسان حاکم است : عده‌ای به خاطرِ داشتن می‌خورند بدونِ اینکه کار کنند و عده ای به خاطرِ اینکه

ندارند کار می‌کنند و نمی‌خورند. این رابطه، رابطهٔ ضدِانسانی است که حاکمیتِ پول ایجاد کرده، و یک عده را دارنده و یک عده را مزدور کرده. فلسفهٔ مزدوری، فلسفهٔ پیچارگی و خودفروشیِ انسان است، (زیرا) کار، جوهرِ معنویِ وجودِ آدمی است و آن را روز به روز با پول فروختن و مزدش را شب گرفتن و رفتن دوسیر گوشت گرفتن، این، سقوطِ انسان است به درجهٔ یک حیوانی که روزمره زندگی می‌کند. این رابطه ـ بردگیِ اقتصادی ـ را کی ایجاد کرده است؟ حکومتِ پول و سرمایه بر نیروی کارِ انسانی. بنابراین نفیِ سرمایه‌داریِ امروز (بوروژوازی)، نفیِ مالکیتِ فئودالی در دیروز و نفیِ بردگی در پریروز، تمامی، تلاشِ انسان بوده برای نجات از حکومتِ پول، حکومتِ طلا، این، یکی از ابعادِ اساسیِ آرمان و جهادِ انسان است.

بُعدِ سوم : تمامِ تلاشِ انسان‌های روشن و آگاه برای این است که از جهل، جاهلیت، تاریکی، فریب، بی سوادی، انحطاط و خرافه پرستی بیرون بیایند، (در حالی که) همهٔ (تلاشِ) قدرت‌های ضدِانسانی برای این است که انسان را به نامِ دین، به نامِ هنر، به نامِ فلسفه، به نامِ فرهنگ، به نامِ تبلیغات و به نامِ رسانه‌های گروهی [۶] از آزاد اندیشیدن که هدفاش رسیدن به روشنایی، رسیدن به حقیقت و رسیدن به آگاهی است، باز بدارد و انسان را به وسیلهٔ فکر و دین، در اشکالِ گوناگون، به انحطاط و جمود، شخصیت پرستی، ملا پرستی، بت پرستی، فتیش پرستی و مجسمه پرستی و ...(بکشاند) : **اتعبدون ما تنحتون** ـ او می‌سازد و ما می‌پرستیم!

بنابراین تلاشِ انسان برای رسیدن به نور و رسیدن به آگاهی، تلاشِ اساسیِ انسان و بُعدِ اساسیِ وجودِ انسان است، این همه مبارزه برای علم، مبارزه برای آگاهی، مبارزه در راهِ حقیقت پرستی، مبارزه برای نابود کردنِ ارتجاع، نابود کردنِ جاهلیت، نابود کردنِ جهل، نابود کردنِ پاسدارانِ جهل و خرافه و دروغ، همهٔ تلاشِ انسان برای رفتن از ظلمت به سوی نور ـ به قولِ قرآن ـ است. این چقدر تعبیرِ قشنگی است : یکی از رسالت‌های پیغمبر، خارج کردنِ انسان و مردم است از ظلمات و بردنِ شان به طرفِ نور، این مساله نجات از زیرِ مهمیزِ استحمار است، نجات از زیرِ سلطهٔ تزویر و تسبیح است. فرق می‌کند، دیروز مُلّا بود، امروز ایدئولوگ است، نویسنده است، هنرمند است، هنرپیشه است و فیلم است. اسم‌هایش فرق می‌کند.

بنابراین، آزادی طبیعتاً برای نابود کردنِ فرعون، برای نابود کردنِ تیغ یا از دستِ او گرفتن است و برابری (قسط) برای نابود کردنِ رب (رب‌های انسانی؛

چون رب، هیچ کس نیست غیر از خدا)، و آزاد شدنِ نیروی کار از سلطهٔ مالکیت و سلطهٔ سرمایه‌دار. "هرکس به اندازه‌ای که دارد بخورد"، نظامِ قارونی است؛ "هرکس به اندازه‌ای که کار می‌کند باید بخورد"، نظامِ انسانی است. و انسان و توده‌ها همیشه برای این تلاش می‌کردند. بنابراین "آگاهی" برای مبارزه با استحمار در اشکالِ نو و کهنه‌اش، "آزادی" برای مبارزه با تیغ و "برابری"[۷] (برای مبارزه با طلا ضرورت دارد) این سه بُعد چیست؟ طبیعی است وقتی که سه شیطان در مَنیٰ هست، عملِ شما یک عملِ سه گانه می‌شود، (یعنی) باید هر سه را بزنید؛ مگر این طور نیست؟ این، نفیِ توحید نیست؛ چون موحد هستید باید هر سه را بزنید، زیرا سه تا شرک است. (این عمل) با یک تیغ، با یک ضربه، با یک جَمَره، و با سنگ ریزه است؛ همهٔ این سنگ ریزه‌ها را از کجا جمع کرده‌اید؟ از مَشْعَر جمع کرده‌اید. یک سنگ ـ سنگِ توحید ـ است که (با آن) می‌زنید بر سرِ هر سه سمبلِ شرک. بنابراین، این تثلیث و این سه گانگیِ جبهه نه تنها با توحید منافات ندارد، بلکه رسالتِ توحید، نفیِ هر سه بُعدِ شرک است.

آزادی (به خودیِ) خود یک چیزِ مثبت نیست، (بلکه) آزادی یعنی نفیِ استبداد، نفیِ فرعون، برابری یعنی نفیِ استثمار، آگاهی یعنی نفیِ استحمار (شب که برود، دیگر روشن است). بنابراین موحد در نابود کردنِ سه بُعد و سه جبهه و انتخابِ سه جهت و جبهه به تثلیث نمی‌رسد، بلکه به توحید می‌رسد، یعنی رسالتِ یکانگی‌اش ایجاب می‌کند که هر سه را از بین ببرد.

مگر علی در سه جبهه نمی‌جنگد؟ (اینها چیزهای من درآوردی نیست).

او سه جبههٔ جنگ دارد: "قاسطین" و "ناکثین" و "مارقین"، که هر کدام سمبلِ یک جبهه و جناحِ اجتماعی‌اند. اتفاقاً با این سه بُعد هم تناسب دارد، برای اینکه قاسطین کسانی بودند که به نامِ بنی‌امیه می‌خواستند حکومتِ عرب را به دست بگیرند، ناکثین[۸] جَمَلی‌ها بودند، و خوارج هم که اصلاً مظهرِ استحمارند. (یعنی) در آنِ واحد، هم قربانیِ استحمارند و هم عاملِ استحمار؛ چون قربانیِ استحمار و عاملِ استحمار هر دو یکی است. در استحمار، این جور است یعنی آن‌هایی که خودِشان بدبخت‌اند، خودِشان هم عاملِ خیانت‌اند، برای اینکه خریت عبارت است از: هم وحشی گری و هم بدبختی و بیچارگی. کسی که به جهل و تعصبِ جاهلانه می‌افتد، یک بیمار است و در عینِ حال، آزار دهنده است و به حق و حقیقت ضربه می‌زند. این‌ها برای اینکه نمی‌فهمند،

واقعاً قابلِ ترحم‌اند، اما در عینِ حال کسانی که علی را می‌کُشند، همین‌ها هستند. علی‌ای که از آن همه مهلکه‌های زر و زور و شرک ـ همه ـ جان به در برده، اینجا نتوانست جان به در ببرد.

س : از نظرِ خودِ من یکی از معانی‌ای که می‌گوییم قرآن برای دوران‌های مختلف است، این است که با پیشرفتِ زمان و بالا رفتنِ سطحِ فکرِ بشر، برداشت‌های ما فرق می‌کند، یعنی اگر کسی در پانصد سالِ پیش، شاهنامهٔ فردوسی را می‌خوانده همان را می‌فهمیده که امروز فهمیده می‌شود، ولی در قرآن این موضوع مطرح نیست. حالا می‌خواستم نظرِ شما را در موردِ یک برداشتِ شما از قرآن، مثلاً سورهٔ قدر، بدانم که چطور می‌شود هزار و پانصد سال این برداشت را هیچ کس نداشته، در حالی که از طرفِ امامان و پیغمبرِ اسلام هم توضیحاتی در این امور داده نشده است؟ آیا داده نشده است؟ آیا این به معنی این است که معنیِ این سوره واقعاً هزار و چهارصد سال نامفهوم بوده؟ یا اینکه به نسبتِ فهمِ مردم و فهمِ جامعه، برداشت‌هایی از آن بوده که نمی‌توان گفت در زمانِ خودش غلط بوده، ولی با توجه به بالا رفتنِ سطحِ فکر و تغییرِ شرایط، ما می‌توانیم آن توجیه را داشته باشیم؟ نظرِ شما چیست؟

ج : این مطلبی که شما گفتید خیلی حساس است؛ مساله ساده‌اش این است که امروز وقتی من می‌گویم قرآن چنین مساله‌ای را در اینجا مطرح کرده، بعد یک روشنفکر که حرف و استدلالِ مرا گوش می‌دهد و می‌بیند ظاهرِ کلمات هم همین معنی را می‌دهند و توجیهِ انحرافی هم نکرده‌ام، (برداشتم) مترقی است و اصلاً خودش هم که بخواند ـ بعد از این که مطرح کردم ـ همین طور می‌فهمد، (نباید) به این دلیل متوسل شود و بگوید : "چطور آقای بروجردی که شصت سال در فقهِ اسلام و تحصیلاتِ فلان این همه زحمت کشیدند این را نفهمیده‌اند، تو که لاغر هم هستی فهمیده‌ای[۹]؟!"

مسالهٔ دیگری که به ذهن می‌آید، این است که چطور می‌شود این معنی که در طولِ هزار و چهارصد سال با این همه نوابغ و کارهای زیاد مکتوم مانده، تازه کشف شود؟ (حسن یا حسین کشفاش کرده‌اند، مسالهٔ دیگری است). اولاً این نه تنها هیچ استبعاد ندارد، بلکه این جزءِ ذاتِ جاویدان بودنِ قرآن است. جاویدان بودنِ قرآن از نوعِ تعریف‌هایی نیست که (به صورتِ) جمله‌ای برای ساعتِ اورینت و روغن نباتیِ قو و... می‌کنند وهمین طور بگویند : **الاسلام یعلو و لایعلی علیه**... از این چیزها نیست. اگر قرآن جاویدان است به این معنا جاویدان است و جز این نمی‌تواند جاویدان باشد که : در مسیرِ زمان، معانی و

بطن‌هایی از آن استخراج شود و فهمیده شود که قبلاً در نسل‌های پیش مکتوم مانده یا مسایلی در قرآن مطرح شود که در گذشته اساساً موضوعیت نداشته و موضوعیت‌اش باید تحقق پیدا کند، یعنی در تاریخِ تکاملِ بشری پدید بیاید؛ بعد می‌بینیم قرآن مساله را مطرح می‌کند. این یکی، یکی هم همان مساله‌ای است که شما گفتید (و پاسخ آن چنین است) : نه، خودِ مفهومِ یک مطلب در قرآن، در طیِ تکاملِ ذهنیت و واقعیتِ اجتماعی،تکامل پیدا می‌کند.

حالا چطور؟ مثال [۱۰] : در قرآن دو تا کلمه و اصطلاح داریم : یکی حسنات با اشتقاقاتِ مختلف‌اش (یحسنون، محسنین) و یکی صالحات با اشتقاقاتِ مختلف‌اش (عملِ صالح و...). صالحات و حسنات یعنی صالحه و حسنه هر دو در ذهنِ ما مترادف است : حسنه کارِ خوب است و صالحه هم کارِ خوب است. آبْ انبار می‌سازد، هم باقیاتِ صالحات (کارهای خوب) است و هم جزءِ حسنات (کارِ نیک) است. واقعاً هم همین طور است. بنابراین در طولِ تاریخ هر وقت می‌گفتند : **والعصر ان‌الانسان لفی‌خسر الاالذین‌آمنوا و عملواالصالحات**، معنی می‌کردند، که، قسم به عصر، انسان اصولاً در زیان کاری است. پس سرمایهٔ انسان چیست؟ عصر و زمان است، و هر روزی که بر او می‌گذرد مثلِ اینکه دارد عصر را خراب می‌کند و از عصر می‌خورد؛ مثلِ اختاپوسی که سرش را به دُم‌اش آورده و خودش را از پایین دارد می‌خورد. زندگیِ آدم این است، مشغولِ پیر شدن است [۱۱]. **الا الذین آمنوا** : (مگر) آن‌هایی که ایمانِ مکتبی، فکری، و ایدئولوژیک دارند، **و عملوا الصالحات** : مسالهٔ عمل است و رسالت و مسئولیت و کاری که از نظرِ اجتماعی می‌کنند؛ چه کار می‌کند؟ صالحات، یعنی کارِ خوب می‌کنند. همهٔ تفسیرهای ما، این طور معنی می‌کردند و تا همین حالا هم همین طور معنی می‌کنند و غلط هم نیست. **و بالوالدین احسانا**" : کسانی که به پدر و مادرِ شان کارِ خوب می‌کنند. این را کارِ خوب می‌گفتند و آن را هم کارِ خوب در برابرِ کارِ بد می‌گفتند؛ کارِ بد چیست؟ کارهای بد که معلوم است چیست، همهٔ این‌ها کارِ بد است : خیانت به مردم کارِ بد است، قماربازی کارِ بد است، غیبت کارِ بد است، خیانت به مملکت کارِ بد است.

بعد کم‌کم تکاملِ اجتماعی به جایی می‌رسد (درست دقت کنید که به کجا می‌رسد) که عملِ صالح را یعنی صالحات را در برابرِ حسنات قرار می‌دهد و حسنات را در برابرِ صالحات. یعنی صالحات می‌شوند ضدِ حسنات و حسنات می‌شود ضدِ صالحات. وضعِ اجتماعی این طور می‌شود. در گذشته اختلافِ شان اصلاً این طور نبود یا اگر بود در حالتِ خیلی خفیف بود، اما حالا اختلافِ شان به صورتِ خیانت و خدمت، آگاهی و تخدیر، جهل و علم، مسلمان و نا مسلمان

درآمده؛ یعنی چه؟ وقتی می‌گوییم حسنه یعنی کارِ نیک. تمام شد. تعریفِ کارِ نیک چیست؟ کارِ نیک خدمت به فرد یا جمع یا جامعه یا بشریت یا همسایه یا پدرِ آدم یا پسرِ آدم و یا قوم و خویشِ آدم در هر سطحی (می‌باشد). این‌ها سطحِ خدمت و حسنه را تعیین می‌کند؛ اما نوع و جوهرِ حسنه چیست؟ عبارت است از خدمتِ انسان به یکی از این ابعاد در حالتِ بودنِ آن؛ یعنی چه؟ مثلاً یک فرد می‌خواهد داماد بشود، پول ندارد؛ خوب، هزار تومان جمع می‌کنیم و کمک می‌کنیم و می‌گوییم برو داماد بشو. به آدمی که دل‌اش می‌خواسته داماد شود، کمک کرده‌ایم و پول داده‌ایم، رفته داماد شده. این، حسنه است. یا مردم یک ده آب ندارند که بخورند؛ خوب، می‌رویم ده بیست هزار تومانی خرج می‌کنیم، یک چاه می‌زنیم، لوله کشی می‌کنیم تا آبِ تمیز و تصفیه شده‌ای بخورند. این، حسنه است. بنابراین شما به این آدم در حالتِ بودنِ او (همان‌طور که هست) خدمت کرده‌اید، یعنی وجودش را پذیرفته‌اید، همان حالت‌اش را پذیرفته‌اید و در همان مسیر به او خدمت کرده‌اید. یا واردِ ده شده‌اید، کمکی به آن کرده‌اید، نیازی داشته رفع کرده‌اید، اما ده را همان‌طور که هست قبول کرده‌اید. اما عملِ صالح، عوض کردن، تغییر دادن و دگرگون کردنِ بودنِ آن فرد یا آن جامعه و یا آن ده است در مسیرِ یک ایدئولوژیِ خاص؛ درست روشن است؟ کسی گرسنه از اینجا راه می‌افتد و توی جاده دارد می‌رود؛ به او نان می‌دهید و می‌گویید بخور؛ پابرهنه است. پالتوِ تان را در می‌آورید و تن‌اش می‌کنید، یا سوارِ ماشین‌اش می‌کنید؛ این‌ها همه خدمت و حسنه است. اما وقتی که نه پول و لباس دارید که به او بدهید و نه اصلاً ماشینی دارید که (سوارش کنید)؛ یقه‌اش را می‌گیرید و جهت و راه‌اش را عوض و کج می‌کنید و می‌گویید : آقا جان راه از این‌ور است؛ هیچ کمکی و هیچ حسنه‌ای به او نکرده‌اید، نه پولی به او می‌دهید و نه چیزی دارید به او بدهید. اما اینجا کاری کرده‌اید، کارِ تغییر دهندگی و دگرگون کردن بوده. حسنه در همان گونه که هست، به "بودنِ" او خدمت کردن و تقویت کردن است. بنابراین، اگر در "بودن"ی غیرِصالح بود، حسنه به صورتِ سَیِّئه، شر و خیانت درمی‌آید. خدمت هم هست، اما به صورتِ خیانت در می‌آید.

س : مثال بزنید.

ج : حالا خودِ تان مثال بزنید، ببینم واقعاً روشن است. چقدر هم زیاد است.

س : می‌شود گفت حسنه یک فعل و انفعالِ مادی است؟

ج : نه، ممکن است معنوی هم باشد. صَلاح هم ممکن است مادی باشد.

س : مثلاً کمک کردن به کسی که گدایی می‌کند، باعث می‌شود که او به جای اینکه دنبال کار برود، در حالتِ گدایی کردن بماند؟

ج : شما یک انسان را در تکدّی کمک می‌کنید که متکدی بماند (در حالی که) حسنه هم کرده‌اید : پول‌اش را که ندزدیدید، کتک‌اش که نزده‌اید،(بلکه) بدونِ هیچ پاداشی و توقعی به او پول داده‌اید و رفته‌اید. این، حسنه است. اما او را در بودنِ ضدِ صلاح‌اش، بودنِ فاسدش کمک کرده‌اید. ببینید این مساله چقدر مهم است. بنابراین، صَلاح، عملِ تغییر و دگرگونیِ نظامِ اجتماعی، روابطِ اجتماعی، وجودِ انسانی و وجودِ اجتماعی در مسیرِ یک آرمانِ انسانی و یک ایدئولوژی است، و حسنه، خدمت، کمک و تقویتِ کسی، چیزی، جایی و جامعه‌ای است در حالتِ بودن‌اش. درست روشن است؟

مثالِ ساده‌تر : مثلاً ما یک دیگ شُله زرد و زرشک پلو درست می‌کنیم و می‌بریم به بچه‌های پرورش گاه ـ که آنجا هستند ـ می‌دهیم. این، حسنه است. اما (وقتی) من پلو ندارم که بدهم، ولی یک ساعت فرصت دارم که بروم و برایشان حرف بزنم که چگونه باید بود، خود را ساخت و زندگی کرد، کارِ من، کارِ صلاحی است اما کارِ او، کارِ حسناتی است. اینجا جایی است که با هم مغایرت ندارد، اما درجهٔ کارِ صالحه و کارِ حسنه اساساً با هم متفاوت است و از نوعِ هم نیست و شبیه به هم نیست، درصورتی که در طولِ تفاسیر، صالحه و حسنه با هم مترادف است. بعد می‌بینیم صلاح، به زبانِ امروز، کاری است انقلابی؛ صلاح به معنای امروز، اساساً به معنیِ (ایجادِ) انقلاب است، اما حسنه یک کارِ خدمتی و سرویس دادن به یک فرد و به یک بینوا است. سرویس دادن به فردی با انقلاب ایجاد کردن در کسی یا جامعه‌ای، اصلاً چه شباهتی با هم دارد؟ شما می‌روید طرزِ تفکرِ یک ده را تغییر می‌دهید، کار و عملِ صالح کرده‌اید، (ولی اگر) آبْ انبار درست کنید، دیگر آبْ انبار (درست کردن) عملِ صالح و باقیاتِ صالحات نیست (بلکه) باقیاتِ حسنات است. اگر کتابی نوشتید، می‌تواند باقیاتِ صالحات باشد، اما (اگر) کتابی نوشتید که مردم خط یاد بگیرند، این جزءِ حسنات است؛ برای چه؟ برای اینکه در همان "بودنِ" خودش با سواد می‌شود و زنِ روز می‌خواند؛ خوب، اگر بی سواد باشد بهتر نیست؟ برای چه؟ برای اینکه وقتی حلقومِ خوردنِ کثافت را نداشته باشد، معده

و وجودش سالم می‌ماند. بنابراین اشتها نداشتن بهتر است. در اینجا، نتوانستن باعثِ محفوظ ماندنِ انسان است. (می‌بینید) چه جور بهترین حسنه که نور (باسوادی) است تبدیل به سَیّئه می‌شود؟

س : آیا در قرآن جایی هست که حسنه نفی شود؟

ج : نه، نمی‌تواند نفی شود.

س : آیا به نظرِ شما در حالِ حاضر، مؤسساتِ خیریه حسنه‌اند یا صالحه (دکتر : یا سیئه!)؟

ج : صالحه هیچ وقت نبوده‌اند. چون حسنه هیچ وقت صالحه نمی‌شود، زیرا نوع‌اش با صالحات فرق می‌کند.

س : اگر تا حدی همراه با تعلیماتِ مذهبی باشد باز هم نمی‌تواند صالحه باشد؟

ج : اگر تغییرش بدهید یا دگرگون‌اش کنید (می‌تواند صالحه باشد). اصلاً یک آدمِ دیگر باید بسازید نه اینکه لباسِ دیگری تن‌اش کنید، نه اینکه پولی در جیب‌اش بگذارید... آگاهی از نوعِ صلاح است، ولی پولی که می‌دهید و کمکی که می‌کنید، از نوعِ حسنات است. شما هر دو را انجام می‌دهید؟... این دیگر خیلی (بهتر است)[۱۲].

اما یک تبصره عرض کنم که اگر نگویم ممکن است بحث ناقص شود : می‌بینیم بعضی از جامعه‌هایی که نهضتی داشته‌اند، بعد از آنکه نهضتِ شان شکست خورده، یک دوره تکثیرِ مؤسساتِ خیریه در آن جامعه به شدت به وجود می‌آید (در آفریقا و خاورمیانه تحقیق کرده‌ام). روشن شد چه می‌گویم؟ بعضی از جامعه‌ها، یک نهضتِ "سیاسی ـ اجتماعی" (نهضتِ صلاحی) داشته‌اند؛ بعد شکست خورده‌اند، (یعنی) روشنفکران، مجاهدین و مبارزین، شکست خوردند؛ بعد از شکست می‌بینیم که در این جامعه مؤسساتِ خیریه (بنگاه‌های درمانی و خیریه و...) از توی تودهٔ مردم ـ که این کار را می‌کنند ـ گسترش پیدا کرده است. این، چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد که وجدانِ اجتماعی که در یک جا به بن بست رسیده (چون نمی‌توانسته کارِ سیاسی و مبارزهٔ

سیاسی که از نوعِ کارِ صلاحی و کارِ تغییر دهندگی است، (بکند) به بن‌بست رسیده)، به خاطرِ موجه بودنِ خودش، به خاطرِ اینکه یک مقدار خودش را راضی کند و یک مقدار کارِ اجتماعی‌اش را که نیازِ فطری‌اش است راضی کند و پاسخ بگوید، کارِ انسانی کرده (کارِ انسانی یعنی حسنه، از همین کارهای خدماتی کردن). و این نشان می‌دهد که در اینجا مساله عوض شده : می‌بینیم که به جای صلاح، حسنه نشسته، نه اینکه در کنارِ صلاح حسنه هم (هست)؛ کارِ حسناتی جای کارِ صلاحی را گرفته و پرداختن به کارِ حسنه توجیهی شده برای غیبتِ افرادِ نیکوکار در زمینهٔ عملِ صالح؛ (یعنی) شده : **الا الذین آمنوا و عملوا الحسنات** که ما چنین آیه‌ای نداریم. بنابراین اگر حسنه در مسیرِ کارِ صلاحیِ انسان باشد، یک ارزشِ اضافی است اما اگر برای غیبتِ من در کارِ اصلاحی، کارِ تغییر دهندگی (باشد)، حسنه یک نقشِ ارتجاعی بازی می‌کند، یک نقش ضدِصلاحی و یک نقشِ انحرافی بازی می‌کند، یعنی حسنه ابزارِ توجیهی می‌شود برای منعِ کارِ عملِ صالح. (به عبارت دیگر برای) توجیه به کارِ حسنه می‌پردازم، یعنی به یک کارِ خوبِ بی‌ضرر و خطر و بی‌دردسری (دست می‌زنم) که وجدان‌ام را اشباع بکند و خودم را در برابرِ مردم، در برابرِ وجدانِ خودم و در برابرِ خدا بالاخره آبرومند نگه دارد و صدای سرزنشِ دائمیِ وجدان را که همیشه از دورن به دیوارهٔ وجودم مشت می‌کوبد و می‌گوید : "پفیوز چه نشسته‌ای"، در درون‌ام خفه بکند.

اینجا است که قضاوتِ آدم به کلی دگرگون می‌شود. و حالا اینجا، آن جملهٔ معروف را که می‌گوید : **حُسناتُ الابرار، سُیئاتُ المُقربین**، می‌شود فهمید که چطور حسناتِ آدمِ نیکوکار، برای آدمِ مُقَرب، جزءِ سَیئات می‌شود. می‌بینیم راست است. یعنی چه؟ آدمِ مقرب کیست؟ آدمِ مقرب آدمی است که انسان را، جامعه‌اش را، محیطاش را، زمان‌اش را در نزدیکی و تقرب به ارزش‌های خدایی می‌خواهد بسازد و اصلاح کند و عوض کند. این، آدمِ مقرب است. زاهد و راهب نیست. آدمِ مقرب، آدمی است که هستی‌اش را در (راهِ) اصلاح گذاشته، نه در کار و کاسبیِ شخصی‌اش و نه در حسنات. همه هستی‌اش تغییر دادنِ محیطِ زندگی‌اش بوده در رابطه با خداوند. این، جزءِ مقربین است. اگر این آدم دست به حسنات بزند، (سیئات می‌شود) یا حسناتِ آدم‌های متوسطِ بی‌مسئولیت برای این آدم، جزءِ سیئات است، برای اینکه این آدم تغییر دهندگی باید بکند. به جای اینکه ده را دگرگون و عوض بکند می‌رود آبْ‌انبار می‌سازد، که این سیئه است. به جای اینکه من بروم مردم را در مسجد جمع کنم و یک امام حسینِ دیگر، یک ذکرِ دیگر، یک ایمانِ دیگر، یک رابطهٔ

اجتماعی و مذهبیِ دیگری را در آنجا پیاده کنم، بروم برای مسجد، چراغ توری بخرم، این، سیئه و خیانت است به رسالتِ انسانیِ من. بنابراین حسنه تبدیل می‌شود به سیئه : **و تبدل الحسنات بالسیئات**، این طوری است.

بنابراین در یک نتیجه‌گیریِ کلی، برای انسانی که در مسیرِ عملِ صالح است ـ به آن معنا ـ ، حسنه یک مسیر و دعوتِ انحرافی است، برای اینکه او را از عملِ صالح باز می‌دارد. اگر این پنجاه تومانی که داری، دادی به یک گرسنه که یک خوراک و غذای نرم و چرب و گرم بخورد، این، حسنه است، و اگر همان پنجاه تومان را به انتشارِ یک جزوه در مسیرِ تغییرِ فکریِ جامعهٔ ما کمک کردی، این عملِ صالح است. عملِ صالح، همه‌اش که شهادت نیست، همه‌اش که جهاد نیست. همین پنجاه تومان، (هم) حسنه می‌شود، (هم) سیئه، (و هم) صلاح، هر سه. بِرَوی خودت بخوری، سیئه می شود؛ بروی بدهی گرسنه‌ای بخورد، حسنه می‌شود، و بروی در راهِ یک "تغییر" بدهی، صلاح می‌شود. همین پنجاه تومان را به گرسنه‌ای بدهی که لباس بپوشد، حسنه می‌شود اما به یک فلسطینی که در سنگر است، بدهی که یک ژاکت بپوشد، اسمِ این حسنه نیست، (یعنی) کاری به این کوچکی، به این حقارت و به این پفیوزی می‌شود عملِ صالح. این طور نیست؟ برای اینکه مسیر، صلاح و حسنه را نگاه می‌دارد نه مَبلغ یا شکل.

بزرگ‌ترین اَشکالِ کار و درخشان‌ترین کارها، ممکن است حسنه باشد : آدم تمامِ مملکت را برق بدهد، می‌شود حسنه. ادیسون، کخ و پاستور بزرگ‌ترین خدمت را کرده‌اند؛ یکی برق داده، یکی میکروب را (کشف کرده) و یکی (میکروبِ) سل را. این دیگر شوخی نیست، اما هر سه کارهایشان در مسیرِ حسنه بوده، برای اینکه به روسپی خانه‌ها هم برق می‌دهد، به تمامِ این شب نشینی‌های پلیدِ سرمایه داری هم برق می‌دهد؛ (چرا که) به انسان در "بودن"اش برق داده، به جامعه‌ها در "بودنِ" شان برق داده و یا از بدنِ این انسان‌های پلید در همین زندگیِ شان میکروبِ سل را بیرون کشیده. خوب بعد، او که مانده، چه شده؟ او اگر همان مسلول بود که بهتر بود. می‌بینیم که همه‌اش حسنه است.

اما یک "استوارت میل"ای که یک کتابِ "آزادی" را می‌نویسد، یک "روسو"ای که یک کتابِ "امیل" را می‌نویسد، یک عمل در مسیرِ صلاح کرده‌اند. یک سید جمال الدین که فقط چهار تا جیغ زده، عملی در راهِ صلاح کرده، (اما) دوستِ او، حاج امین الضرب، که بزرگ‌ترین خدمات را در تهران کرده،

هیچ نقشی در اصلاح ندارد با اینکه چاپ‌خانه آورده، برق آورده، و از این خدمت‌ها زیاد می‌کرده، ولی در تغییرِ نظامِ فکری، اجتماعی، اخلاقی، روحی و رابطه‌های انسانیِ جامعهٔ ما، هیچ اثری نداشته. آن همه پول و آن همه خدمت‌های بزرگ، حسنه است. بنابراین صالحه، عملی انقلابی در رابطه با فرد یا در رابطه با جامعه است در مسیرِ ایدئولوژی، و حسنه یک عملِ خدماتی در وضعِ موجودِ یک انسان یا وضعِ موجودِ یک جامعه است.

حسنه به ایدئولوژی مربوط نیست، اسلام حسنه را لازم ندارد، تشیع حسنه را لازم ندارد. آلکاپنِ دزدِ پاچه ورمال می‌تواند از بسیاری از مؤمنینِ واقعاً آگاه و با ارزشِ ما در حسنه جلو باشد[۱۳]؛ مگر این طور نیست؟ سرمایه‌دارهای آمریکایی حسناتی می‌کنند که ما اصلاً باورِمان نمی‌شود، میلیون‌ها میلیون حسنه می‌کنند؛ همین شب‌نشینی‌هایی (بالماسکه) که می‌روند، برای چیست؟ برای کمک به بینوایان یا نابینایان و... هنرپیشه‌ها می‌آیند و می‌رقصند و برای کمک به بینوایان شخصیت‌ها را هم دعوت می‌کنند تا بلیطِ صدتومان، دویست تومان بفروشند. این، واقعاً عملِ حسنه است؛ کی می‌تواند بگوید حسنه نیست؟ به چه دلیل حسنه نیست؟ مثل همهٔ کارهای همه (است). بنابراین ایدئولوژیِ اوناسیس می‌تواند حسنه داشته باشد و دارد، حسناتِ خیلی زیادی هم دارد.

اما چه مساله‌ای برای ایدئولوژیِ اسلام، تشیع و طرزِ تفکرِ ایدئولوژیک مطرح است؟ عملِ صالح! عملِ صالح عبارت است از تغییرِ نظامِ فردی یا اجتماعی در مسیرِ یک ایدئولوژیِ خاص که این ایدئولوژی، ارزش‌ها را تعیین می‌کند. بنابراین باید ایدئولوژی داشت، باید ایمان داشت، باید اعتقادِ مذهبی داشت. اما برای حسنه، اعتقاد نمی‌خواهد. این است که در قرآن و یا در حدیث، حسنات را هیچ وقت (بعد از) مؤمنین نمی‌گوید، اما عملِ صالح به خاطرِ رابطه‌اش با مسالهٔ ایدئولوژی، همیشه بعد از **الذین آمنوا** می‌آید.

رابطهٔ حسنه با هر انسانی (است) که آدمِ خوبی باشد؛ بد هم باشد، یک مرتبه می‌بینید که (موقعیتی) گیرش می‌آید و یک بیمارستان می‌سازد و وقف می‌کند (درحالی که) تمامِ عمرش هم به کثافت گذشته؛ مگر این طور نیست؟ همهٔ خیرات و مبراتِ موقوفات را رذل‌ترین آدم‌های تاریخِ ایران کرده‌اند. تمامِ املاک و همهٔ آن حسناتِ آستانهٔ مقدسهٔ مشهد را کثیف‌ترین سیئاتِ مجسمِ تاریخِ ما ـ شاه‌زاده‌های مغول و تیموری و ایلخانی و... ـ داده‌اند؛ خوب،

حسنه هم هست : برای زوار که بیایند آنجا پوستین به آن‌ها بدهند، اطعام بکنند و... (البته خودِشان هم می‌خورند!). بنابراین این مساله حسنه است. حسنه به خودیِ خود با ایدئولوژی رابطه ندارد، (زیرا) از طرفی حسنه می‌تواند یک عاملِ ضدِ صلاح باشد، ضدِ عمل صالح باشد. اینجا است که مسالهٔ تبدیلِ حسنه به سیئه در همان حسنه بودن‌اش (مطرح) است[۱۴].

این را بدانید که در همان حال که (عملِ) حسنه هرگز نه افتخار است، نه نشانه‌ای از شیعه بودن و مسلمان بودن است، نه به اسلام ارتباط دارد، نه کوچکترین ارتباطی با طرزِ تفکرِ (ایدئولوژیک) دارد، نه نقشی در عملِ صالح و بر روی ایمان دارد و حتی ممکن است به صورتِ یک عملِ ضدِ صلاح در بیاید ـ چنانچه الان در فرد یا جامعه می‌فهمیم و می‌بینیم ـ ، درعینِ حال کسانی که اصلاً عاشقِ عملِ صالح‌اند و همهٔ ابعادِ زندگیِ شان در راهِ اصلاح است، در راهِ تغییر است و در راهِ صلاح است، هر وقت یک نیازِ انسانی را به کمک احساس کردند، بیش از آن حسناتی‌های حرفه‌ای، کمک کرده‌اند. روشن است چه می‌خواهم بگویم؟ درست مثل آن‌هایی که با گریه بر امام حسین مخالف‌اند، اما از همه آن‌هایی که می‌گویند فلسفهٔ حسین گریه است، بیشتر گریه می‌کنند. مسالهٔ حسنه این است. کسانی که کارِ حسنه می‌کنند به خاطرِ اینکه جای صلاح جا بزنند، پفیوزها، حقه‌بازها و کلک‌زن‌ها به خدا و مردم و خودِشان هستند. اما این به آن معنا نیست که کسی که عملِ صالح می‌کند، حسنه نمی‌کند برای اینکه کسی که عملِ صلاح می‌کند مگر ریشه‌اش انسان‌دوستی نیست؟ ریشهٔ انگیزهٔ آن کسی که از کارش، زندگی‌اش، عیش‌اش، کِیف‌اش، پول‌اش و علم‌اش می‌گذرد و به سراغِ مردم می‌رود که عوضِ شان کند، چیست؟ مگر نه این است که او نسبت به انسان احساسات دارد؟ همین آدم (وقتی که) در همان مسیر، یک انسان را می‌بیند که خانه ندارد، زندگی‌اش معطل است، کودک‌اش شیر ندارد، بچه‌اش برای تحصیل پول ندارد و فردا می‌خواهند بچهٔ با استعداد او را از مدرسه بردارند، خود به خود، بیشتر از آن حسناتی‌های حرفه‌ای که برنامه‌ریزی و های و هوی و... می‌کنند، به او (یاری) می‌دهد و این را به عنوانِ یک برنامه حساب نمی‌کنند، به عنوانِ یک ایدئولوژی حساب نمی‌کنند، نه پای خلق می‌نویسند و نه پای عملِ صالح و نه پای اسلام، (زیرا) اصلاً ارتباطی با تشیع و یا ایمان ندارد، (بلکه) تجلیِ خود به خودیِ طبیعیِ روحِ انسان است در خدمت به اشخاص. اما این برنامه‌ریزی کردنِ او و به جای عملِ صالح قالب زدن‌اش، یک سیئه است.

حالا می‌بینیم مسالهٔ رابطه بین حسنه و سیئه در نظامِ انقلابیِ اجتماعیِ امروز ـ که با آن درگیر هستیم ـ است که با این شدت و این حدت و این تضاد مطرح است، و در گذشته با این شدت و با این وضع مطرح نبوده. این، تکاملِ مفهوم است. بنابراین در سال‌هایی که مسئولیتِ اجتماعی به این شکل در جامعه مطرح نبود، و یک عده مجاهدین و یک عده نیکوکاران ـ هر دو ـ به کمک و پول من و شما احتیاج نداشتند، و یک همچون دو صفی، دو تضادی و دو جبهه‌ای نبود، اگر تفکیکِ بینِ عملِ صالح و عملِ حسنه به این صورت مطرح نبوده، یک انحراف هم نبوده برای اینکه عملِ صالح و عملِ حسنه تقریباً مترادف عمل می‌شده و مترادف هم از قرآن می‌فهمیده‌اند. مساله این است. یا اینکه در آنجا می‌گویند : **ارایت‌الذین یکذب بالدین**، دلت می‌خواهد آن کسی را که ضدِ دین است و لا مذهب است نشان‌ات بدهم؛ معلوم است : کسی که خدا را قبول ندارد، روح را قبول ندارد؛ نخیر ! این ها نیست. این‌ها کی‌ها هستند؟ یکی آن آدمی که : **لایحض علی طعام المسکین**. این، لا مذهب است. آخر، **لایحض علی طعام‌المسکین** چه ربطی به لا مذهب دارد؟ مذهب همین را می‌خواهد بگوید. **لا یحض علی طعام المسکین** چیست و چه معنی می‌دهد؟ خوب، در گذشته از این چه می‌فهمیدند؟ اینکه طعامِ مسکین جزءِ دین است؛ بنابراین چه کار می‌کند؟ دَه‌من برنج بار می‌کند، تا فقیران از اطراف و از محل بیایند و ببرند؛ خیلی هم باد می‌کرده و خوشحال (می‌شده) و اصلاً مثلِ اینکه زمین و آسمان و همهٔ فرشتگان دارند به سر و صورت‌اش (بارانِ رحمت فرو می‌بارند). از اِطعامِ مسکین چنین حالتی را می‌فهمیده. ولی امروز که مسالهٔ گرسنگی در سطحِ جهانی مطرح شده، گرسنگی مربوط به سرمایه‌داری است، مربوط به ماشین است، مربوط به مصرف‌پرستی است، مربوط به زندگیِ بورژوازی است، مربوط به استعمار است و مسالهٔ تضادِ فقر و غِنی به صورتِ استثمار به وجود آمده (این مسایل در گذشته نبود)، (تلقیِ ما از این آیه فرق کرده).

خودِ همین ژوزوئه دوکاسترو در کتابِ گرسنگی می‌گوید : اصلاً مسالهٔ گرسنگی تازه در جهان به وجود آمده. راست هم می‌گوید : در همین دهاتِ فقیرِ خودِمان فقر وجود داشت، (ولی) گرسنگی وجود نداشت (فقر غیر از گرسنگی است). الان بابا اتومبیلِ شیکی سوار می‌شود و با خانم و بچه‌هایش ژست می‌گیرد، ولی گرسنه است؛ برای چه؟ برای اینکه غذا نمی‌خورد (تا پولِ) تمامِ غذای خودش را برای قسطِ ماشین و سایرِ دَم و دستگاه‌اش بدهد. بچهٔ دهاتیِ همان دهقان، فقیر بود اما گرسنه نبود. هر وقت دل‌اش می‌خواست سیب‌زمینی و علف و سبزی و نان و تخمِ‌مرغ و گوسفند... برمی‌داشت و دندان

می‌زد، و از لحاظِ غذایی با همین اشباع می‌شد، مسالهٔ مسکنت ـ که به صورتِ مسالهٔ وحشتناکِ تازه‌ای درآمده [۱۵] ـ ، یک فاجعهٔ زمانِ ما است. مسکین بودن و مسکین پروری یک نظامِ اجتماعیِ زمانِ ما است. مسالهٔ گرسنگی، فاجعهٔ زمان ما است، و هیچ وقت درگذشته نبود. حالا ما می‌بینیم معنیِ این آیه چقدر با قرنِ چهارم، پنجم و ششم ـ که اصلاً گرسنگی در روستاها و در ایلات نبود ـ فرق می‌کند. آن‌ها از لحاظِ زندگی، تجمل نداشتند؛ فقیر بودند اما از لحاظِ غذایی اشباع بودند. حالا گرسنگی به این صورت است که به قولِ همان دوکاسترو، از سه نفر در جهان دو نفرش گرسنه‌اند، با احتسابِ امریکا، اروپا و روسیه که مسالهٔ گرسنگی در آن‌ها نیست. اگر فقط همین ماها ـ گرسنه‌های آفریقا، آسیا و دنیای سوم ـ را بگیرند که از هر نه نفر، هشت و نیم نفرش گرسنه است. خوب، در اینجا است که می‌بینیم در چنین جهانی که روحِ گرسنگی به این شدت است، و گرسنگی بیداد می‌کند و در نسل، در آینده، در نژاد، در تولد، در خانواده و در همه چیز تاثیر می‌گذارد، این آیه الان معنیِ خودش را می‌یابد، لباسِ تاویلِ خودش را تمام تن می‌کند. آنوقت‌ها این (آیه) کلیاتِ اخلاقی بود، حالا (نشان دهندهٔ) یک فاجعهٔ شدید و یک مسئولیتِ عمیقِ انسانی است. آن موقع کمی نصیحت بود : اطعام بکنید! ولی می‌بینیم تعبیری که انتخاب کرده به حالا می‌خورَد؛ (لامذهب) کیست؟ نه آن‌کسی که اطعام نمی‌کند، لامذهب است، **یکذب‌بالدین** است، (بلکه)، آن کسی است که : **لا یحض علی طعام‌المسکین**. یعنی چه؟ یعنی او به خانه‌اش که می‌رود، از خانه‌اش که بیرون می‌آید، به اداره که می‌رود، توی کوچه که راه می‌رود، در تب و تابِ دائمی (است) و این‌ور و آن‌ور می‌زند و این را تحریک و آن را فعّال می‌کند و زمینه‌سازی می‌کند و مبارزه و کشمکش راه می‌اندازد و از هر امکاناتی استفاده می‌کند برای مبارزه با گرسنگی. آدمی که **یحض علی‌طعام المسکین** است، این حالت را دارد، و آنکه این حالت را ندارد، لامذهب است.

حالا می‌بینیم که این کلمات چقدر راست است و تحقیقِ عینیِ واقعیِ اجتماعیِ خارجی پیدا کرده، دامنه پیدا کرده. یعنی در گذشته این کلمات توخالی بوده، ولی حالا دارد تویش پُر می‌شود (از لحاظِ مصداقی، نه مفهومی).

این است که مفهومِ قرآنی، در طیِ تکاملِ انسان، تکامل پیدا می‌کند. یا آنجایی که می‌گوید : **فَکِ رَقَبه**، چیست؟ و **ما ادریک ما العقبه**، چیست؟ عقبه چیست؟ تنگنای پشتِ کوه است که گذشتن از آن خیلی مشکل است. در زندگی، در سرنوشت، در تقدیرِ انسانی آن عقبه است؛ خوب، آن عقبه چیست؟

چه می‌دانی آن چیست؟ یکی فکِ رقبه است، (یعنی) شرکت در آزادیِ گردنی که از ریسمانِ بردگی بیرون بیاید. در گذشته کوشش برای اینکه یک گردنی را از ریسمانِ بردگی بیرون بیاورند، معنایش این بود که ده تومان، بیست تومان روی هم بگذاریم و برویم آن عبدالله را که غلامِ فلانْ بابا است، از او بخریم و در راهِ خدا آزادش کنیم. امروز دامنهٔ معنیِ این چقدر است؟

بعضی‌ها می‌گویند : حالا که دیگر رقبه ـ یعنی بردگی ـ نیست، پس معنی ندارد! حالا دامنه‌اش این است که می‌بینیم مجاهدین‌ای در بعضی از کشورها حد و محدودهٔ مبارزهٔ‌شان را به این قرار داده‌اند که زندگیِ‌شان را بگذارند و در خدمتِ ملت‌هایی قرار بگیرند که برای آزاد شدنِ‌شان از بندِ استعمار بپا خاسته‌اند. این، فکِ رقبه است. پول جمع کنیم تا عبدالله را از او بخریم و آزادش بکنیم، فکِ رقبه است، اما امروز دیگر چنین فکِ رقبه‌ای معنی ندارد و اصلاً نیست و موضوعیت ندارد و چرند است. پس حالا فکِ رقبه چیست؟ حالا فکِ رقبه، تلاش برای ملتی است که دارد برای فکِ رقبه‌اش با استعمار می‌جنگد، یعنی فکِ رقبه، در مسیرِ سرنوشتِ ملت در رابطه با استعمار مطرح است، در رابطه با یک دیکتاتوری مطرح است. این تلاش چیست؟ خون دادن، جان دادن، اسلحه دادن، پول دادن، تبلیغ کردن، و به هر حال در اختیارِ این فکِ رقبهٔ یک ملت یا یک گروه یا یک منطقه یا یک طبقه قرار گرفتن است. و بعد می‌بینیم عقبه در مسیرِ تکاملِ تاریخی، چقدر تکاملِ معنوی و مصداقی و تاویلی پیدا کرده.

یا اینکه سورهٔ روم، زمانِ خودِ پیغمبر واقعاً بیشتر معنی می‌داده و دامنه داشته یا الان؟ جنگِ روم و ایران با هم، بیشتر استهلاکی بود یا جنگِ امروزِ ابر قدرت‌ها با هم؟ امروز ابر قدرت‌ها در زمینهٔ اقتصادی با هم نمی‌جنگند، در زمینهٔ نظامی [۱۶] نمی‌جنگند (بلکه) فقط (در زمینهٔ تسلیحاتی با یکدیگر رقابت می‌کنند). نود درصد از تمامِ بودجهٔ کشورهای بزرگِ دنیا فقط در اختیارِ اسلحه ساختنِ این قدرت‌ها است (در حالی که) با یک صدمِ آن بودجه ـ که در یک سال پولِ اسلحه می‌دهند ـ می‌توانند تمامِ کرهٔ زمین را بهشت کنند؛ مگر این‌ها استهلاک نیست؟ هشتاد درصد از نیروهای مغزی، بهترین تکنسین‌ها، دانشمندان و متفکرینِ‌شان در اسلحه سازی‌ها صرف می‌شود. آن وقت برای نابود کردنِ قدرتِ ملت‌ها، بدترین و کثیف‌ترین عواملِ ضعف و انحطاط و انحراف را به جانِ ما و ملت‌هایشان می‌ریزند. این است که روم (غرب) با ایرانِ الان (شرق) می‌جنگند. این ابر قدرت با آن ابر قدرت، آن یکی با این، این

از آن و آن از این، هی مسابقهٔ تسلیحاتی، مسابقهٔ تجمل (پرستی)، مسابقهٔ مصرف پرستی و مسابقهٔ قدرت طلبی (می‌دهند تا) این مسابقه‌ها آن‌ها را از درون، پوچ، بی رمق و خالی از وجودِ انسانی می‌کند و فرهنگ و تمدن و ارزش‌هایشان را به لجن می‌کشاند. این جوری همدیگر را می‌سایند، همدیگر را نابود می‌کنند و همدیگر را به زانو در می‌آورند. در اینجا است که می‌بینیم به جایی می‌رسد که چهار تا دهقانِ پابرهنهٔ ویتنامی، بزرگ‌ترین قدرتِ جهان را به زانو درمی‌آورند. **یَومئذٍ یَفرحُ المؤمنون** این است.

(وقتی) یک فلسطینی که روی کرهٔ زمین اصلاً خانه‌ای و جایی ندارد که بخوابد، زیرِ این آسمان یک سقف ندارد که بخوابد و اصلاً نمی‌داند آدرس‌اش در دنیا کجا است، به اروپا می‌رود، تمامِ ارتشِ جهان آماده باش (می‌شود)، تمامِ قدرت‌های بزرگ، شلوارِشان را خیس می‌کنند. **یومئذ یفرح المؤمنون** این است. برای چه این از آن همه سپاه و آن همه اُهُن و تُلُپ نمی‌ترسد، ولی او از یک پابرهنهٔ بدبختی که می‌خواهد به اروپا برود ـ که نه جا دارد، نه مکان دارد، نه پایگاه دارد ـ آنقدر ترس‌اش برداشته؟ به خاطرِ اینکه این، قدرت است و آن‌ها از درون پوک‌اند.

الان (عُمرِ) قدرتِ شوروی شصت سال تا شصت و پنج سال است، (ولی) از یک شاعرِ جوانی که در دهِ فلان جا شعری برای مارکس گفته، وحشت‌اش گرفته : بگیریدش، ببندیدش، به دیوانه خانه ببریدش، تهمت بزنیدش، یک کارش بکنید! چرا از یک قلم خودکار می‌ترسد؟ قدرتِ بزرگی که می‌تواند کرهٔ زمین را با یک فشارِ انگشت منفجر کند، چرا از یک شاعر می‌ترسد؟ چون از درون پوک است.

تنها امیدی که مؤمنین ـ یعنی کسانی که امروز در دنیا ایمان دارند و روی خودِشان تکیه دارند ـ به نجاتِ بشریت دارند، این است که این با آن، آن با این، این با آن در مسابقه‌ای از پلیدی و جنایت و خشونت و مسخِ انسانی فرو رفته‌اند، (و در نهایت از درون منفجر خواهند شد). حالا ببینید **یومئذ یفرح المؤمنون** در چه دامنه ای معنی می‌شود ولی آن موقع فقط در دامنهٔ "سیاسی ـ پلتیک" معنی می‌شد.

این مساله‌ای نیست که ما از خودِمان تازگی در آورده باشیم، مسیرِ حوادث و تکاملِ معانی و مفاهیم و مصادیق و پدیده‌های اجتماعی و انسانی است، که وقتی این بینشِ‌مان روی قرآن منعکس می‌شود، به ما کمک می‌کند که مسایل را این جوری بفهمیم والّا ما نه نبوغی داریم و نه وحی به ما رسیده

(یک مرتبه ادعای پیغمبری کردیم، دیگر منصرف شدیم!). ما این طور می‌فهمیم : گاهی وضعِ شرایطِ زندگی، فشارها، ضربه‌ها، تلخی‌ها و تجربه‌هایی برایمان فراهم می‌آورد که می‌بینیم فلان شخصیت در اسلام را در این حالتِ روحی‌ای که داریم، بهتر می‌فهمیم که کی بوده و دردش چه بوده. این به خاطرِ نبوغ نبوده، به خاطرِ اطلاعات هم نبوده (برای اینکه شرحِ حال‌اش را می‌دانستیم و اگر نبوغ داشتیم، قبلاً هم داشته‌ایم و حالا هم داریم و اگر نداشتیم، حالا هم نداریم)، (بلکه) شرایطِ اجتماعیِ زمان، جوری فراهم شده و مسایلی را مطرح کرده که عظمتِ فلان شخصیت را، فلان قهرمان را، و ارزش‌های وجودیِ فلان زن یا مرد را در تاریخِ اسلام برایمان اثبات کرده. و ما اگر هوشیار هستیم، به خاطرِ فهمِ این رابطه است، نه خلقِ یک معنی در قرآن یا کشفِ یک معنی در قرآن.

۱. به این دلیل سوالِ فوق با یک زمینهٔ ذهنیِ قبلی مطرح گردیده که نوارِ این متن از دو قسمت تشکیل شده، که قسمتِ اول آن به نامِ "معراج و اسراء" در مجموعه آثارِ ۲ (خودسازیِ انقلابی) پیش از این به چاپ رسیده است. از آنجا که در انتهای قسمتِ اول نکاتی چند از گفته‌های معلمِ شهید از قلم افتاده، لازم دیدیم که به صورتِ پاورقی در همین جا بیاوریم: "معراج" و اسراء روشن شد؟ به نظرِ من خیلی مهم است و مسالهٔ کوچکی نیست. این، نه به عنوانِ اینکه این دو موضوع حل شده، خیلی مهم است (بلکه) این یک نوع روش است برای حلِ بسیاری از مسایلِ اعتقادیِ پیچیده‌ای که الان بینِ آقای مؤمن و آقای روشنفکر درگیری شده که آن از لحاظِ فیزیکی می‌گوید درست نیست و این می‌خواهد از لحاظِ فیزیکی ثابت‌اش کند! آخر بحثِ فیزیکی نیست، بحثِ جغرافیائی نیست، اصلاً این حرفِ دیگری دارد می‌زند، باید فهمید که زیرِ این تعبیر چه می‌گوید".

۲. مقصود، زندان است. ("دفتر")

۳. عواملِ اساسی و دست‌اندرکارِ انحرافِ انسانی و (نیز) دشمنِ انسان، این سه بُعد بوده است.

۴. استحمار از لحاظِ (دستورِ) زبان غلط است، چون الاغ تا حالا هیچ گاه به بابِ استفعال نرفته، ولی ما می‌بریم‌اش! زورِ مان به الاغ که می‌رسد! این همه الاغ‌ها ما را به این ور و آن ور و همه جا بردند، بگذار یک مرتبه هم ما الاغ‌ها را ببریم!

۵. برای بچه‌ها یک کارتون درست کرده‌اند (به نامِ) گرگ و روباه و موش به دنبالِ میش! (یعنی مردم).

۶. این‌ها در خلاصهٔ فارسیِ سلیس‌اش برای خُرد کردنِ مردم است. رسانه‌های گروهی چه اسمِ بدی هم دارد! یعنی به همه...!

back

۷. برابری به معنیِ واقعیِ کلمه، نه مثلِ موضوعِ انشاء که می‌گویند و همه هم فرض می‌کنند با هم برابر و برادرند؛ در چه برابرند؟ همه با هم برابرند یعنی چه؟ در بدبختی و خوشبختی؟! همه با هم برادرِ دینی هستیم! همه با هم برادرِ ملی هستیم! همه هم خون هستیم! خوب، زالو را هم که به پشتِ ما می‌اندازند، بعد از مدتی، با هم همخون می‌شویم! این چه جور هم‌خونی است؟! این برادری‌ها و برابری‌ها همه‌اش از کلماتِ استحمارگر است برای اینکه نابرابرها را با هم برادر نشان بدهد و اِلّا هیچ رابطهٔ دینی و ملی بینِ دو انسان که یکی استثمار کننده است و یکی استثمار شونده، یکی مکنده است و یکی مکیده شده، و یکی فقیر است و یکی غنی، و یکی کار می‌کند و یکی نمی‌کند و نزول می‌خورد، وجود ندارد ولو هر دو خدا پرست و حسین‌پرست و علی پرست و قرآن پرست باشند ـ این‌ها الفاظِ بی معنی است.

۸. ناکِث معلوم است کیست، برای اینکه آقای زبیر هزار تا برده دارد که هر روز کار می‌کنند و یک دینار به او می‌دهند. علی می‌خواست این دَم و دستگاهِ او را به هم بزند. چون در دستگاهِ علی (از این) کاخ‌ها و دَم و دستگاه‌هایی که طلحه و زبیر برای خودِشان درست کرده اند، به آن‌ها نمی‌دهند، پول، عاملِ خیانت می‌شود و در برابرِ علی می‌ایستند.

۹. یک مرتبه در سرِ کلاس بودیم، پدرم درس می‌داد. آن زمان توده‌ای‌ها خیلی شر و شور داشتند. بچه‌ای بود که توده‌ای بود و پیشِ بچه‌ها خیلی شر و شور داشت؛ جزوه‌هایی برایش می‌آمد و می‌خواند و صبح‌ها می‌آمد به ما می‌گفت و ما هم که جزوه‌ها را نداشتیم، خیلی برای ما گل داشت. بعد پدرم در سرِ کلاس مساله‌ای را مطرح کرد و بیشتر هم خطاب به او بود (چون مشهور بود و همه می‌دانستند). او با اینکه پُر حرف و خوش‌زبان بود دیگر نتوانست جواب بدهد و همین طور راست ماند، بعد گفت: چطور استالین این (موضوع) را نفهمید، (ولی) شما که دبیرِ دبیرستانِ شاه‌رضا هستید فهمیدید؟! اصلاً از نفْسِ تقلیدِ منجمدِ مطلق، این ذهن این‌طوری از آب در می‌آید. همیشه باید "آقا"یش را صدا زد و با او حرف زد، با خودش نباید اصلاً حرف زد. راست است که (می‌گویند) "ما با بچه معامله نمی‌کنیم"؛ به عقیدهٔ شما این طور نیست؟ کتابی را با هم می‌خوانیم؛ من تزم را می‌گویم، نظریه‌ام را می‌گویم؛ تو باید بگویی: اینجایش غلط است، اینجایش را نفهمیدم، و اینجایش ضعف دارد، (چونکه) دو روشنفکر این طور با هم حرف می‌زنند. "چرا آقا نفهمیده و تو فهمیدی"، (یعنی چه)؟! "آقا" کیست؟!

back

۱۰. در جایی بودم که یکی از خانم‌ها از من پرسید که (چون این موضوع، عمومی است، مطرح می‌کنم): آن‌هایی که الان کارِ خیریه می‌کنند، یک کارِ انحرافی و ارتجاعی می‌کنند و واقعاً جلوِ حرکت را می‌گیرند یا اینکه واقعاً کارِ خیر می‌کنند و کارِ خوبی است؟ در آنجا مسایلی پیش آمد که نتوانستم جوابِ ایشان را بدهم و متاسف هم شدم و به خاطرِ اینکه می‌توانستم جواب بدهم و مسایلی را هم که مطرح کرد، یکی از نمونه‌هایش اصلاً همین موضوع بود. ولی حالا به عنوانِ یکی از آن مثال‌هایی که شما گفتید، می‌گویم.

۱۱. حضرتِ امیر جملهٔ خیلی زیبا و عجیبی دارد: **نفس المرء خطئاه الی‌اجله** (آدم را چه کار می‌کند! اصلاً آدم را تکان می‌دهد! و محاسبهٔ زندگی و شب‌ها و روزهایی که می‌گذرند اصلاً فرق می‌کند): نَفَس نَفَس زدن‌های آدمی، قدم قدم‌های او است به سوی مرگ‌اش؛همین‌طور که ایستاده‌ای و نَفَس می‌کشی، قدم برمی‌داری و می‌روی و می روی به طرفِ مرگ. هیچ عاملی و هیچ مانعی نمی‌تواند تو را یک قدم متوقف کند یا برگرداند؛ باید مثلِ تِرَنی که تویش نشسته‌ای، نفس نفس، قدم قدم بِرَوی به سوی مرگ.

۱۲. مثلِ آن بابایی که پای منبر می‌نشست، هم سخنِ واعظ را گوش می‌داد، هم قرآن می‌خواند و هم در حینِ قرائتِ قرآن با تسبیح تسبیحات می‌گفت و ذکر می‌کرد! او سه ثواب را در یک ضرب (نصیبِ خود می‌کرد)! ولی معمولاً همدیگر را خنثی می‌کنند!

معذرت می‌خواهم. من اکنون نمی‌دانم که کی دنبالِ حسنات است و کی دنبالِ صالحات! و واقعاً نظرِ شخصی ندارم و هیچ چیز در ذهن‌ام نیست و همین‌طور که معتقدم صحبت می‌کنم.

۱۳. بدیهی است اعمالِ نیک و حسنه بدونِ قصد و قربت به خدا معنی ندارد (ناشر).

۱۴. تبصره‌ای که می‌خواهم عرض کنم، این است که این توجیهی نشود برای جلوگیری از هرگونه حسنه‌ای. آقایی از همین علماءِ خیلی روشنفکر و آزادهٔ خودِمان ـ که همه به او ارادت داریم ـ می‌گفت : ما یک حاجی پشکلی داشتیم، که به آخوندها باج می‌داد، پول‌های بی‌خودی و الَکی می‌داد و آخوندها می‌دوشیدندش. ما (چون) کمی به گوش‌اش خواندیم که این پول‌ها چیست که می‌دهی، چه حسابی دارد و چرا می‌دهی و دین، این‌ها را قبول ندارد. روشنفکر شد. بعد فردا رفت و دیدیم حالا درویش‌ها قاپ‌اش را دزدیده‌اند و هی آشِ نذری وقفِ خانقاه و... (می‌کند). باز ما گفتیم این تصوف در اسلام این طوری است و این صوفی‌ها... او را روشن کردیم. (ولی) حالا دیگر برای هیچ کاری نم پس نمی‌دهد و همه‌اش را خودش می‌خورد! بحثِ ما هم نتیجه‌اش این جوری نشود، که به جای عملِ صالح، عملِ حاجی پشکلی در بیاید!

۱۵. مسالهٔ تضاد و دو قطبی شدنِ جامعه حالا به این شدت مطرح شده و اصلاً جامعهٔ طبقاتی، جامعهٔ امروز است و در گذشته به این صورت و با این شدت و حِدَت، جامعهٔ طبقاتی بر اساسِ اقتصاد وجود نداشته. ولی الان می‌بینیم. آیا بیست سالِ پیش تهران طبقاتی‌تر بود یا الان؟ شمال و جنوب، الان بیشتر فرق دارد یا بیست سالِ پیش؟ اصلاً شمال و جنوب، اصطلاحِ تازه‌ای است. معلوم می‌شود که تهران تازه دارد دو قطبی می‌شود.

۱۶. در نوار آمده است، اسلحه که درست نیست. ("دفتر")